

قتل بلقیسی؛ برای یک مشت طلا رازگشایی از قتل پیرزن تنها



پیدا شد. هاشم به خاطر اعتیاد و پول، پیرزن را به قتل رسانده و متواری شده بود.

دستگیری قاتل

مشخصات هاشم به کلیه واحدهای گشت اعلام شد و از سویی پاتوقهای احتمالی او را زیر نظر گرفتیم. در نهایت هاشم را در خانه یکی از دوستانش بازداشت کردیم. وقتی مرد جوان مقابلم نشست، بدون آن که سوالی از او ببرسم خودش شروع به صحبت کرد. او گفت: به پول نیاز داشتم. چند ماه قبل از زندان آزاد شدم و چه کسی به یک زندانی کار می دهد؟ هر کاری فکرش را کنید راضی بودم انجام دهم، از کارگری گرفته تا دستفروشی. اما آن همه تلاش، مگر چقدر حقوق داشت آن هم اگر صاحبکارها حقوق را به موقع می دادند. می خواستم یک کار درست و حسابی دست و پا کنم اما برای این کار نیاز به سرمایه داشتم. چیزی که به ذهنم رسید این بود که از یک نفر سرقت درست و حسابی کنم و با پول های سرقتی برای خودم کاری راه بیندازم و دیگر دور خلاف را خط بکشم.

او ادامه داد: در دهنم جست و جو می کردم که چه کسی برای این سرقت مناسب است که به یاد بلقیس افتادم. پیرزن تنهایی که کلی طلا و جواهر داشت و بچه ای هم نداشت که بخواهد یادی از او کند. روز حادثه راهی خانه بلقیس شدم و در فرصتی مناسب از دیوار خانه قدیمی بالا رفتم. بلقیس از دیدن من در خانه اش بکه ای خورد و خواست داد و فریاد راه بیندازد. به بلقیس گفتم اگر جانت را دوست داری ساکت باش. با تو کاری ندارم فقط طلاهایت را می خواهم. اما پیرزن حرف مرا گوش نداد و داد و فریاد راه انداخت. من هم به سمتش حمله بردم و در این گیرودار چشمم به عصایش افتاد و با آن ضربه ای به سر پیرزن زدم. با ضربه اول، بلقیس کمی از تقلا افتاد و با ضربه دوم، جاننش را از دست داد. قصدم کشتن او نبود اما مجبور شدم این کار را بکنم. بعد هم شروع به جست و جو در خانه کردم و طلاهایش را برداشتم. خواستم از خانه بیرون بیایم که ناگهان یادم افتاد با برملائی راز قتل بلقیس، پلیس برای دستگیری قاتل آن وارد عمل می شود. پس بهترین کار این است که خانه را به آتش بکشم تا ردی از من و ماجرای قتل به دست نیاید. با اعتراف هاشم، به جنایت او به بازسازی صحنه قتل پرداخت و روانه زندان شد.

قتل رسیده است؟ با این احتمال بررسی از خانه را ادامه دادم. لحظاتی گذشته بود که یکی از ماموران صدایم زد: جناب سرهنگ اینجا را ببینید و اشاره ای به چوبدستی پیرزن کرد. روی چوبدستی بلقیس لایه ای از خون دیده می شد و چند تار موی زنانه هم به واسطه خون خشک شده به چوبدستی چسبیده بود. چوبدستی را برای آزمایش بیشتر به آزمایشگاه تشخیص هویت ارسال کردم و به دستور بازپرس جنایی، جسد برای مشخص شدن علت اصلی مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد. آزمایش خیلی زود انجام شد و متخصصان اعلام کردند لکه های خون و موهایی که روی چوبدستی بوده، متعلق به بلقیس است. پزشکی قانونی نیز علت مرگ را ضربه به سر عنوان کرد. با این حساب، اطلاعات را کنار هم قرار دادم و مشخص شد پیرزن به قتل رسیده و آتش سوزی، صحنه سازی برای تغییر مسیر تحقیقات و مخفی ماندن راز این جنایت بوده است.

دستگیری قاتل

تحقیقات برای شناسایی قاتل را ادامه دادیم. بلقیس، زن تنهایی بود که آزارش به کسی نمی رسید. فردی که این جنایت را رقم زده بود به علت کینه، پیرزن را نکشته و تنها قصدش رسیدن به طلاهای او بوده است. کسی که بلقیس را می شناخت و می دانست پیرزن، طلای قابل توجهی دارد و به تنهایی زندگی می کند. با این حساب، دامنه تحقیقات ما کوچک تر شد و ما باید میان آشنایان و فامیل بلقیس به شخصی می رسیدیم که نیاز مالی یا احتمالا اعتیاد داشته باشد. در ادامه بررسی ها دریافتیم یکی از اهالی محل به نام هاشم، از افراد شرور است و چند بار هم به خاطر کارهای خلافش به زندان افتاده.

چیزی که باعث شد انگشت اتهام به سمت هاشم ببریم این بود که مرد جوان روز حادثه اطراف خانه بلقیس دیده شده بود. این شک زمانی به یقین تبدیل شد که راهی خانه او شدیم اما هاشم درست همزمان با قتل پیرزن خانه اش را تخلیه کرده بود و کسی از محل زندگی جدید او خبری نداشت. از سویی، بررسی های ما نشان می داد هاشم مدتی است به مواد مخدر روی آورده است. به این ترتیب، آخرین تکه پازل ما که شناسایی هویت قاتل بود

ماجرای این قتل برمی گردد به سال ها قبل. یکی از روزهای گرم تابستان بود که گزارش آتش سوزی مرگباری در یکی از محلات جنوب شهر به ما اعلام شد. خیابان های خلوت، ما را خیلی زود به مقصد رساند. جمعیت زیادی مقابل خانه بلقیس جمع شده بودند و آتش نشانان سعی داشتند آتش را خاموش و از ورود جمعیت به داخل خانه جلوگیری کنند تا آسیبی به کسی نرسد. ماموران کلانتری هم که به کمک آنها آمده بودند تا جمعیت را متفرق کنند، خیلی در این کار موفق نشده بودند.

جسد بلقیس خانم توسط ماموران آتش نشانی بیرون آورده شده بود و اهالی محل از این که پیرزن همسایه شان جاننش را از دست داده بود، ناراحت بودند. بلقیس به خاطر کهولت سن و بیماری نمی توانست به خوبی راه برود و کمتر از خانه بیرون می آمد. احتمالا همین مسأله هم باعث شده بود تا نتواند از میان شعله های آتش راه فراری برای خود پیدا کند.

مدارکی برای جنایت

چند ساعتی طول کشید تا ماموران آتش نشانی، آتش سوزی خانه قدیمی و بزرگ بلقیس را خاموش کردند. با خاموش شدن آتش، وارد خانه شدم. آتش تقریباً به همه جا سرایت کرده و هر گوشه از خانه را مورد حمله قرار داده بود. اما قسمت هایی از آن نیز سالم مانده بود. در این میان چشمم به جعبه جواهرات نیمه سوخته پیرزن افتاد. جعبه ای که طبق اظهارات همسایه ها پیربود از طلا، اما آن روز داخل آن اثری از طلا و جواهرات نبود. زمانی که جسد بلقیس را دیدم، طلا و جواهری همراهش نبود و این موضوع فکر مرا به خودش مشغول کرد. طلاهای پیرزنی که قدرت زیادی برای حرکت نداشت، کجا می توانست باشد. یعنی اهالی محل هنگام آتش سوزی آن را سرقت کرده بودند، اما این امکان نداشت چرا که امدادگران و ماموران کلانتری وقتی به محل رسیده بودند خودشان در خانه بلقیس را باز کرده و در تمام این مدت نیز توجه شان به تمام چیزها بود. فکری به ذهنم حمله کرد، قتل. قتل به خاطر سرقت طلاها. پیرزن قربانی جنایت شده است؟

سرنخی از قاتل

مدام این فکر در دهنم رژه می رفت و از خودم می پرسیدم چه بلایی سر بلقیس آمده است؛ یعنی پیرزن به



می خواستم یک کار

خوب دست و پا کنم

اما برای این کار نیاز

به سرمایه داشتم

و سوسه های سرقت

طلای بلقیس به جانم

افتاده بود به همین

خاطر او را با چوب

دستی کشتم و با

سرقت طلاهایش

فرار کردم

